

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱۰۸۹.۸۸  
۷۹۹.۹۹

زهرا هداوند احمدی

مؤسسه فرهنگی هنری مهتابان تهران

|                     |                              |
|---------------------|------------------------------|
| سرشناسه             | هداوند، زهرا، ۱۳۶۶           |
| عنوان و نام پدیدآور | گره / مؤلف زهرا هداوند       |
| مشخصات نشر          | تهران، مهرتابان تهران، ۱۳۹۰. |
| مشخصات ظاهری        | ۱۶۰ ص.                       |
| شابک                | ۹۷۸-۹۶۴-۸۲۶۹-۴۱-۳            |
| وضعیت فهرست نویسی   | فیا                          |
| موضوع               | داستان های فارسی قرن ۱۴      |
| رده بندی کنگره      | ۱۳۸۹ ک ۴۴۲/۵۲ PIR۸۲۹۹        |
| رده بندی دیویی      | ۸۸۳/۶۲                       |
| شماره کتابشناسی ملی | ۲۱۷۰۴۰۳                      |

## گره

- مؤلف: زهرا هداوند احمدی
- ناشر: مؤسسه فرهنگی هنری مهرتابان تهران
- طرح جلد: مهدی حاجی محمدیان
- صفحه آرای: علی اصغر حرمشاهی
- لیتوگرافی و چاپ: واصف
- نوبت چاپ: اول ۱۳۹۰
- شمارگان: ۱۰۰۰ جلد
- قیمت: ۳۰۰۰ تومان
- تلفن پخش: ۶۶۵۷۲۴۶۱ - ۶۶۹۱۴۲۶۲ - ۰۹۱۲۶۴۹۱۸۲۸
- نشانی: تهران، خیابان آزادی، خیابان اسکندری جنوبی، نبش خیابان کلهر، پلاک ۱۷۰، واحد ۲

کلیه حقوق نشر محفوظ است

عشق همچون گِرهی در خُلق و خوی  
کز آدمی برد به هر شکل آبروی  
عشق به خدا، دیوانه خوانندت و نامعقول  
عشق به خاکی، مجنون خوانندت و بی‌چشم و روی

تقدیم به خانواده مهربان و برادرانم که مرا در تمام

تصمیمات زندگی همراهی ام کرده‌اند:

شمس‌الدین و جعفر عزیز

و همه کسانی که دوستان دارم.

همین طور داشت حرف می زد و خاطرات تعریف می کرد که رویا یک دفعه مثل خرقة ای از جا پرید و با دستپاچگی پرسید: ساعت چنده؟ ساعت دارید؟ چنده؟

زن با خوش رویی جواب داد: نزدیک ده.

رویا با عجله خودش را از اعوش زن بیرون کشید و چند قدمی جلو رفت دوباره برگشت و به زن گفت: "حتما" احمد اومده، وای خدایا چه کار کنم؟ چرا این طوری شد؟ احساس می کرد کسی دستاشو گذاشته روی قفسه سینه شو محکم می فشارد. تنها به خاطر اینکه علی کنارش نشسته بود آرامش داشت.

رویا: وای وای خدایا علی چه شه این حرف ها بجه، با این حرفاش داره داغونم می کنه داره مثل پسر بچه های ۱۸ ساله حرف می زنه انگار نه انگار که یک جوون تحصیل کرده هدف داره.

سرشو گذاشته بود بین دستاشو محکم می فشارید تا شاید با این فشار از دست فشارهای روحی و روانی که به خاطر حرف های علی داشت بهش وارد می شد خلاص بشه. دیگه طاقت نیاورد. حرف های علی رو مثل ضربه های پتک توی سرش احساس می کرد با عصبانیت تمام رو کرد به علی و در حالی که از نگاه هاش استرس می بارید گفت: